

شهادت نامه محمد یعقوبی

محمد یعقوبی (مرادی) فعال سیاسی کرد در سال ۱۳۷۵ خورشیدی در مناطق اطراف کرمانشاه بازداشت شد. این فعال سیاسی ماه‌ها در حفاظت اطلاعات لشکر ۴ بعثت سپاه پاسداران و اداره اطلاعات کرمانشاه تحت بازجویی و شکنجه قرار داشت. آقای یعقوبی تقریباً ۲۰ سال از عمر خود را در زندان‌های دیزل‌آباد کرمانشاه و زندان مرکزی یزد سپری کرده است. علی‌رغم ابتلا به بیماری‌های سخت او در تمام مدت حبس از مرخصی محروم بوده است. او پس از آزادی ایران را ترک کرد و در شهادت‌نامه‌ای برای اطلس زندان‌های ایران وضعیت خود و زندان‌های مختلفی را که دیده شرح داده است.

مشخصات

نام: محمد یعقوبی معروف به محمد مرادی

تاریخ تولد: ۱ مهر ۱۳۵۳

حزب: حزب دمکرات کردستان ایران

گروه مصاحبه‌کننده: اطلس زندان‌های ایران، زیرمجموعه اتحاد برای ایران

تاریخ مصاحبه: دی ۱۳۹۵

بازداشت

در سال ۱۳۷۵ به همراه علی صالحی توسط افراد بومی مسلح وابسته به سپاه پاسداران در روستای «سپیدسوار» از توابع استان کرمانشاه بازداشت و به حفاظت اطلاعات سپاه پاسداران ثلاث باباجانی تحویل داده شدیم. نام یکی از این افراد عباس احمدی فرزند احمد بود. قصد ما از رفتن به آن روستا تهیه آب و غذا بود، اما همان جا بازداشت شدیم و حتی اجازه نوشیدن آب هم به ما ندادند.

یک شب را در آن جا به صورت دست و پا بسته سپری کردیم. از همان شب توهین و تحقیرها آغاز شد. فردای آن روز به بازجویی فراخوانده شدیم. بسیار سریع تحویل حفاظت اطلاعات شهرستان روانسر داده شدیم و پس از یک روز بازجویی به مرکز، یعنی حفاظت اطلاعات لشکر ۴ بعثت سپاه کرمانشاه منتقل شدیم.

تقریباً به مدت سه ماه در این مرکز تحت بازجویی و فشار بودیم. در این مرکز به ما گفتند که جرم شما محاربه است و مجازاتتان هم اعدام. باید توبه کنید تا در آن دنیا بخشیده شوید.

خوب به یاد دارم یک شب من و علی صالحی را برای اجرای حکم اعدام بردند. سپس به هر دلیلی بود ما را بار دیگر به سلول برگرداندند. آن شب، شب بسیار وحشتناکی بود.

پس از سه ماه ما را به اداره اطلاعات کرمانشاه معروف به اطلاعات مرکز نفت کرمانشاه تحویل دادند که در نزدیکی همان لشکر بود. در این لشکر به مدت سه ماه یا شاید هم بیشتر زیر شکنجه‌های روحی و جسمی بودیم. به مدت دو ماه اجازه نداشتم چشم‌بند سیاهم را در بیاورم تا مبادا چهره آنان دیده شود. اگر به هر نحوی هم این اتفاق می‌افتاد روزگارمان سیاه بود و مورد ضرب و شتم شدیدی واقع می‌شدیم. در اداره اطلاعات تا زمان فرارسیدن نخستین جلسه دادگاه هیچ‌گاه اجازه اصلاح سر رو صورت را به ما ندادند؛ به طوری که در جلسه دادگاه هنگامی که همدیگر را دیدیم وحشت کردیم. انگار از جنگل بیرون آمده بودیم. چهل روز تمام اجازه ندادند حمام برویم، حتی خمیر و مسواک هم به ما نمی‌دادند و نمک هم در کار نبود. لته‌هایمان رنگ عوض کرده بود و فاسد شده بودند. در یک ماه آخر اداره اطلاعات که اجازه حمام به ما دادند فقط آب سرد داشتیم. وقتی هم مریض می‌شدیم و نیاز به دکتر داشتیم به ما اجازه ملاقات با دکتر و یا استفاده از دارو را نمی‌دادند.

در همین اداره ما را در سلول‌های زمان ساواک نگهداری می‌کردند که خیلی کوچک بودند و دراز کشیدن در آن مکافات بود. شاید برای خیلی‌ها باورش سخت باشد که هنوز چنین سلول‌هایی وجود دارد. اما من با چشمان خودم دیده‌ام و در آن رنج کشیده‌ام.

نمونه دیگری از شکنجه‌ها که می‌توانم به آن اشاره کنم، توالی رفتن بود. هم در راه رفت و هم در راه برگشت مورد ضرب و شتم واقع می‌شدیم. تا جایی که آن قدر عذابمان می‌دادند که چند روز دچار یبوست می‌شدیم و زجرهای فراوانی می‌کشیدیم.

دادگاه انقلاب کرمانشاه

اتهام ما عضویت در حزب دمکرات کردستان ایران و اقدام علیه امنیت ملی از طریق فعالیت مسلحانه و تردد غیر مجاز از مرز بود. نخستین جلسه دادگاه در روز ششم آذر ۱۳۷۵ در شعبه یک دادگاه انقلاب کرمانشاه به ریاست قاضی چاوشی برگزار شد. آن زمان هنوز در اداره اطلاعات بودیم که با نزدیک شدن به جلسه دادگاه ما را به سلول‌های ۶۴ زندان دیزل‌آباد کرمانشاه منتقل کردند. حکم ۲۰ سال حبس و تبعید به زندان مرکزی یزد را در همان جا در دو برگ به صورت دادنامه به ما ابلاغ کردند.

سلول‌های ۶۴ جایی بود برای نگهداری آن دسته از زندانیانی که به حبس محکوم شده بودند. برخی از زندانیان چندین ماه در آنجا نگهداری می‌شدند تا مراحل تحقیقات پرونده آنان تکمیل شود. به گفته متهمان قدیمی و برخی از افراد بومی نیروی انتظامی که آنجا خدمت می‌کردند، صدها نفر از اعضای مجاهدین خلق که در «عملیات فروغ جاویدان» دستگیر شده بودند، در این سلول‌ها به دار آویخته شده‌اند. (راست یا

دروغش با آنان) اما جدای از آن گفته می‌شد، اعضا و یا هوادار احزاب کرد را هم در محوطه زندان تیرباران می‌کردند. به هر حال شنیدن این خطرات برای ما بسیار عذاب‌آور بود و راهی جز تحمل هم نداشتیم.

اگر اشتباه نکنم در دی‌ماه بود که از اداره اطلاعات به سلول‌های ۶۴ زندان دیزل آباد منتقل شدیم.

هیچ‌گاه برای من و علی صالحی دادگاه تجدیدنظر برگزار نشد. در آن زمان که در سلول‌های ۶۴ بودیم برای برگزاری دادگاه تجدید نظر مبلغ ۱۰۰۰ تومان باید پرداخت می‌کردیم که ما قادر به تهیه این مبلغ نبودیم. البته والی درودی و عمر امامی هم خودشان این مبلغ را نداشتند. اما خانواده‌های آنان این کار را به نیابت‌شان انجام دادند، اما تاثیری هم نداشت چون حکم‌شان دیگر تغییری نکرد.

در دوران بازداشت ما یک وکیل تسخیری داشتیم. او به جای دفاع از ما، از نظام دفاع می‌کرد و می‌گفت شانس آورده‌اید که اطلاعات اعدامتان نکرده است. همه این برخوردها نشان می‌داد که دادگاه تشریفاتی است و حکم ما از قبل توسط اداره اطلاعات تعیین شده بود.

البته خودمان به خاطر پیچیده شدن پرونده‌هایمان در روز ۲۹ آبان‌ماه ۱۳۹۰ یک وکیل اختیار کردیم. پرونده‌های ما توسط یک قاضی جدید -که بعد از عزل قاضی چاوشی به علت تخلف در منصبش رئیس شعبه یک دادگاه انقلاب شده بود- دستکاری شده بود. وی یک روحانی بود و زمانی که ما در زندان یزد به علت بیماری درخواست عفو برای مداوا داده بودیم متوجه این موضوع شدیم.

نام این قاضی جدید در خاطر من نیست اما اهل مشهد بود. زمانی که درخواست عفو ما به وی رسیده بود، بلافاصله با ضمیمه کردن یک نامه درخواست ما را بایگانی کرده بود. او اعلام کرده بود این افراد از روزی که تبعید شده‌اند ایام بازداشتشان قابل قبول است و به گفته وی ۱۰ سال حبسی که در زندان کرمانشاه کشیده بودیم نباید در سنوات ما به حساب می‌آید. زیرا ما را بایستی در روز بعد از تکمیل پرونده به زندان یزد می‌فرستادند. در حالی که مقصر ما نبودیم که این همه سال را در زندان دیزل‌آباد سپری کرده بودیم. از طرف دیگر هم مسئولان قضایی یزد می‌گفتند تا زمانی که تکلیف آن ۱۰ سال حبس مشخص نشود هیچ‌گونه رسیدگی به درخواست عفو صورت نمی‌گیرد. بنابراین تا تقریباً ۱۵-۲۰ روز مانده به آزادی وکیل داشتیم، در حالی که تمام این مدت بیمار بودم.

هر چهار نفر ما با هم محاکمه شدیم. غیر از یک مورد که عمر امامی پرونده دیگری مربوط به چند سال پیش از بازداشت آخرش داشت. همه روزهای زندان‌مان را با هم سپری نکردیم و چند سالی از هم دور بودیم. والی درودی در ۱۵ مردادماه ۱۳۸۰ و عمر امامی هم در سال ۱۳۸۳ به زندان یزد انتقال داده شدند. اما من و علی صالحی در ۲۴ آبان‌ماه ۱۳۸۵ به زندان مرکزی یزد منتقل شدیم. عمر متولد ۱۳۵۱ و والی ۱۳۴۴ و علی هم متولد ۱۳۵۳ است.

من در مدت ۲۰ سال دوران محکومیتم هیچ‌گاه نتوانستم با خانواده درجه یک خود ملاقات داشته باشم. تمام اعضای خانواده‌ام به علت جنگ هشت ساله ایران و عراق آواره و ساکن عراق شده بودند و نمی‌توانستند به ملاقاتم بیایند. خانواده‌ام ترس این را داشتند که به جرم «ضد انقلاب» در ایران بازداشت شوند و آنان را نیز روانه زندان کنند. با وجود این‌که بیمار بودم، در تمام دوران حبس حتی یک بار هم به من اجازه مرخصی ندادند. هر چند مرخصی حق همه زندانیان است که از آن برخوردار شوند، اما با وجود این بیماری هم، این حق را از من دریغ کردند.

در روز یکم آذرماه ۱۳۹۰ همراه با هشت نفر از همبندی‌های سیاسی‌مان به مدت سه روز دست به اعتصاب غذا زدیم. در زندان یزد زندانیان عادی از زندانیان سیاسی تفکیک نمی‌شدند و هر بار که ما تقاضای یک بند جداگانه برای زندانیان سیاسی می‌کردیم، مقامات زندان نه تنها با تقاضای ما مخالفت می‌کردند، بلکه ما را تهدید به نگر داشتن در سلول‌های انفرادی می‌کردند. به همین خاطر ناچار دست به اعتصاب غذا زدیم. سرانجام بعد از سه روز مقامات زندان با تقاضای ما موافقت کردند و برای نخستین بار بند زندانیان سیاسی در این زندان دایر شد.

زندان دیزل آباد کرمانشاه

پیش از انتقال به زندان یزد ما در بند ۵ زندان دیزل آباد بودیم که سه حمام و چهار سرویس بهداشتی داشت. با توجه به آمار زندانیان، بند ما از این لحاظ از بندهای دیگر از وضعیت مناسبتری برخوردار بود. این بند، هشت اتاق داشت و هر اتاق برای ۱۲ نفر بود. آن زمان بند پنج تعداد کمی کفخواب داشت. در هر راهروی بند ۵ شاید چهار یا پنج کفخواب بیشتر نبود. می توان گفت از این لحاظ هم بند ما وضعیت بهتری داشت.

اما بندهای دیگر تعداد زیادی زندانی داشت و آمار آنان بسیار بالا بود. مثلاً یک بند ۱۳۰۰ نفر آمار داشت. بند دیگری ۱۲۰۰ نفر و یکی دیگر ۱۰۰۰ نفر. البته بندهایی هم بودند که ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر آمار زندانی داشتند. در مجموع زندان دیزل آباد ۶۰۰۰ نفر آمار زندانی داشت که معمولاً بین ۵۰۰۰ تا ۷۰۰۰ نفر در نوسان بود.

در بندهای دیگر به دلیل تعداد زیاد کفخوابها به سختی می شد تا دستشویی رفت. چون راهرو تنگ و باریک بود و تمام راهرو پر بود از آدمهایی که نشسته یا دراز کشیده بودند و یا مشغول استعمال دخانیات به خصوص مواد مخدر بودند. تعداد حمام و توالتهای این بندها هر کدام از ۱۵ عدد بیشتر نبود. چون توالتها روبروی حمامها درست شده بودند. ساخت بندها هم بسیار نامنظم بود. به دلایل امنیتی و دزدی مسئولان از بودجه سالیانه سازمان، مدام این بندها تغییر داده می شدند.

به هنگام استفاده از هواخوری به سختی می توانستیم قدم بزنیم. تقریباً می توان گفت محال بود که از این سر تا آن سر هواخوری بروی و تنت به دیگر زندانیان نخورد. این موضوع بارها باعث دعوا میان زندانیان می شد.

زندان امکانات تهویه هوا، وسایل گرمایشی و سرمایشی را تهیه می کرد. وضعیت در زندان دیزل آباد فقط زمستان خوب بود. چون آب و هوای کرمانشاه نسبت به سالهای پیش تغییر کرده و نسبتاً هوا شرجی شده بود. در نتیجه هوای زمستان بهتر بود و شوماژ در همه بندها هم به تعداد لازم وجود داشت. اما هوای تابستان بسیار بد بود و امکانات خوبی هم برای این فصل نداشت. در زندان از کولرهای آبی استفاده می شد و دیزل آباد دارای آب کافی برای این کار نبود. آبی که استفاده می شد از چاهی بود که زندان حفر کرده بود. آب چاه به دلیل رسوباتی که داشت برای زندانیان بسیار مضر بود. خودم از جمله زندانیانی بودم که به بیماری کلیوی مبتلا شدم و مرتب به سونوگرافی می رفتم. من به یاد دارم یکی از زندانیان کلیه اش سنگ درست کرده بود. این زندانی مجبور شد در خارج از زندان و در چند مرحله با استفاده از لیزر مشکل کلیه اش را بر طرف کند. در کنار این مشکلات تابستانها بوی بد فاضلاب در تمام زندان می پیچید. زندان یزد هم چنین مشکلی داشت.

می توان گفت تا سال ۱۳۸۳ زندان دیزل آباد تقریباً سنتی بود. به این معنا که آشپزخانه و امکانات آشپزی برای زندانیان وجود نداشت. فقط دارای یک رستوران بزرگ بود. همین امر باعث می شد که زندانیها آزادانه تردد کنند. ما راحت می توانستیم از رستوران خرید کنیم و برای شام و نهار غذا سفارش دهیم. اما موضوع اصلی این بود افرادی می توانستند سفارش غذا دهند که پول داشته باشند. بعدها این وضعیت نیز تغییر کرد.

در این زندان هم مانند دیگر زندانها، سه پتو به هر زندانی اختصاص داده می شد. پتوهایی که به ما می دادند، پتوهای ارتشی بودند و فاقد هرگونه لطافت.

وضعیت بهداشت هم مانند زندانهای دیگر. حشرات موزی زیاد بود. مگر می شود زندان حشرات موزی نداشته باشد؟ بهداشت داخل سالنها هم خیلی بد بود. چون تعداد افرادی که از مواد مخدر و دخانیات استفاده می کردند زیاد بودند. البته پس از تاسیس واحد مشاوره وضع بهتر شد. اوایل افراد معتاد و مصرف کنندگان مواد مخدر را در بند مخصوصی نگهداری می کردند که از نظر بهداشت و تمیزی خیلی جای بد و کثیفی بود. در آنجا یک بار در اثر دعوا یک زندانی کشته شد. پس از آن زندان مجبور شد به آنان امکانات بیشتری دهد. آنان می توانستند به بندهای دیگر بروند البته در صورتی که استفاده از مواد مخدر را ترک کنند. اما همین امر باعث پخش مواد مخدر در بندهای دیگر و خرید و فروش آن با قیمت بالاتر شد.

تا پیش از تاسیس بند مشاوره وضعیت کف خواب‌ها در زندان به علت تعداد زیاد آنان خیلی بد بود. پس از آن برای این که نشان دهند تاسیس بخش مشاوره تغییرات زیادی ایجاد کرده است تا مدتی اجازه ندادند که کف خواب داشته باشیم. اما این کار را فقط در فصل بهار، تابستان و تا اواسط پاییز توانستند انجام دهند. در فصل زمستان تعداد زیادی آدم‌های کارتن خواب بازداشت می‌شدند و به آمار زندانیان افزوده می‌شد.

نمی‌توانستند وضعیت را کنترل کنند. کارت‌ن خواب‌ها در زمستان دست به جرائم کوچک می‌زدند به امید این که در دادگاه حکم بگیرند و به زندان منتقل شوند تا از سرمای زمستان خلاص شوند.

برای زندانی‌های دیگر امکان استفاده از ملاقات با مقامات قضایی ناظر بر زندان وجود داشت و هر چند وقت یک بار و یا گاه در هفته یک بار ملاقات داشتند، گاهی هم هر ۱۵ روز یک بار. برای بند ما این اتفاق کمتر می‌افتاد. برای ملاقات در بند ما روزی تعیین می‌کردند که آن هم تاریخ دقیقی نداشت.

هر گاه مسئولان زندان دوست داشتند این اتفاق می‌افتاد. برای مثال زندانیان مشغول کار روزانه بودند و ناگهان اعلام می‌کردند و همه را نزد قاضی ناظر بر زندان می‌بردند.

دقیق به خاطر دارم قاضی صواتی که بعدها قاضی تهران شد، یک روز همه را جمع کرد. از زندانیان به نوبت نوع جرم و تحمل کیفر می‌پرسید تا نوبت به ما رسید. ما چهار نفر هم جواب دادیم که سه سال حبس کشیده‌ایم. صواتی گفت: «بروید دو سال دیگر حبس بکشید و آن وقت برایتان کاری خواهیم کرد.»

دیگر صواتی را ندیدیم. ماه‌ها و سال‌ها گذشت تا این که صواتی را در تلویزیون دیدیم که متهمان تهران را محاکمه می‌کند و ما کماکان در همان جای خودمان حبس می‌کشیدیم.

هر چند وقت یک بار هم مسئول حفاظت اطلاعات زندان به نام «مأوی» ماها را به دفتر خود -گاهی روز گاهی هم شب- صدا می‌زد. او با یادآوری این که ما «ضد انقلاب» هستیم، درباره مسائل امنیتی به ما تذکر می‌داد.

وضعیت تلفن در زندان دیزل آباد بسیار بد بود. من در ۱۰ سالی که زندان دیزل آباد بودم چهار بار هم نتوانستم به اقوامم در ایران زنگ بزنم. همان طور که گفتم تمامی اعضای خانواده‌ام با شروع جنگ در سال ۵۹ به عراق مهاجرت کردند. تعداد دستگاه‌های تلفن خیلی کم بود. قبل از تاسیس مشاوره بیشتر از دو دستگاه تلفن در داخل زندان وجود نداشت. یعنی برای چند هزار زندانی فقط دو دستگاه تلفن در نظر گرفته بودند. البته در ابتدا چنین چیزی اصلاً در کار نبود. تلفن برای دو دسته بود؛ خلافکارها و خبرچین‌ها. خلافکارها می‌توانستند پول پرداخت کنند و خبرچین‌های وابسته به خودشان معلوم بود کارشان چیست. اما بعد از تاسیس مشاوره در سال ۸۴ هر بند صاحب یک تلفن شد. اما دیگر برای ما خیلی دیر شده بود، چون دقیقاً یک سال بعد یعنی در سال ۸۵ ما را تبعید کردند.

تلفن در مشاوره هم با مشکلات و پارتی‌بازی همراه بود. این باعث می‌شد که خبرچین‌ها و خلافکارها تعدادشان بیشتر شوند. آنجا هم کار سیاسی مخفیانه بود. پس نیاز بیشتری به خبرچین داشتند و زندان هم به خبرچین‌ها امتیازاتی می‌داد که یکی از این امتیازها استفاده از تلفن بود. تعداد خبرچین‌ها زیاد بود همین مسئله موجب می‌شد که تلفن‌ها بیشتر در اختیار آنان باشد و افرادی مثل ما کمتر امکان استفاده از تلفن را داشتند.

ملاقات با خانواده قبل از تاسیس مشاوره پولی بود. همان طور که گفتم زندان دیزل آباد، زندان سنتی‌ای بود. در آن زمان بابت رفتن به ملاقات پول می‌گرفتند. هزینه بابت رفتن به کابین ملاقات در آن دوره ۱۰ تومان بود که مربوط به سال‌های ۷۵-۷۶ می‌شود و این موضوع تا سال ۸۴ ادامه داشت. اهمیتی هم نداشت که چه کسی به ملاقات می‌آید. ما هم خیلی از این بابت تعجب می‌کردیم که چرا زندان با این همه سخت‌گیری در خصوص مسائل امنیتی، اهمیتی به این موضوع نمی‌دادند. بعدها متوجه شدیم که کل مکالمات ملاقات‌کنندگان شنود می‌شود.

وضعیت استفاده از هواخوری از این جهت که امکان استفاده از آن در تمام طول روز وجود داشت خوب بود. اما پیش و پس از تاسیس بند مشاوره با مشکلات متفاوتی روبرو بودیم. قبل از تاسیس مشاوره به دلیل تردد بیش از حد زندانیان و ازدحام زیاد، امکان استفاده از هواخوری را

برای ما زندانیان سیاسی نگه داشته بودند. در آن زمان چون تردد زندانیان به بندهای دیگر آزاد بود برای ما مزاحمت ایجاد می کردند زیرا بند ما نسبت به بندهای دیگر بند پاک تری بود. پس از تاسیس بند مشاوره به دلیل اینکه کلاس های مشاوره زمان زیادی می گرفت امکان استفاده از هواخوری مانند سابق برای ما دیگر وجود نداشت.

مطالبات زندانیان معمولاً توسط افسر نگهبان و مسئولان اندرزگاه پی گیری و رسیدگی می شد. اما اگر موضوع دعوا و مسایلی از این دست می بود، خود مسئولان زندان طرف آن فرد یا گروهی را می گرفتند که به اصلاح از زور بیشتری برخوردار بودند.

اگر درخواست برای رئیس زندان و یا قاضی ناظر بود تحویل می گرفتند، اما جواب بعضی از درخواست ها هرگز داده نمی شد. البته اگر شخص تقاضا دهنده از دوستان، آشنایان، فامیل و یا خبرنگاران مسئولان زندان می بودند سریعاً برای رسیدگی به تقاضایش فراخوانده می شدند.

دسترسی به پزشک عمومی به صورت عادی وجود داشت، چون روزانه در زندان پزشک حضور داشت. قبل از تاسیس مشاوره هر کسی که مریض بود می توانست نزد پزشک برود اما برای ویزیت پزشک متخصص می بایست بهداری و پزشک عمومی تشخیص می دادند که آیا بیمار می تواند نزد پزشک متخصص برود و یا نه.

بعد از مشاوره شدن بندها چون زندانیان به داخلی راهرو اصلی زندان ممنوع شد، مجبور بودند که روزانه پزشک عمومی را برای چند ساعت به داخل بندهای مشاوره برای دیدن بیماران بفرستند. البته در مشاوره ها مراجعه کردن بیماران برای دیدن دکتر به تعداد و بنا بر درخواست بیمار از وکیل بندها صورت می گرفت که باید در شب برای تقاضای دیدن پزشک عمومی اسم نویسی می کردند و فردای آن روز می توانستند توسط پزشک ویزیت شوند. برای این که شخص توسط پزشک ویزیت شود، مدت زمانی طول می کشید. این زمان هم بستگی به تعداد زندانیانی داشت که در آن لحظه و به همین منظور به بهداری مراجعه کرده بودند. گاهی ۲۰ تا ۴۰ نفر در نوبت ویزیت بودند.

در کرمانشاه وضعیت این گونه نبود که کسی بتواند دارو از بیرون تهیه کند و به داخل زندان بیاورد. منظوم برای افرادی مثل ما زندانیان است. وگرنه افراد وابسته به زندان به صورت غیر قانونی و توسط بعضی از پرسنل این کار را انجام می دادند.

حداقل تا سال ۱۳۸۵ که ما در دیزل آباد بودیم بدین شکل بود. البته ناگفته نماند که وضعیت بهداری کرمانشاه از نظر امکانات پزشکی تا زمانی که ما بودیم بهتر بود. حتی بعضی از عمل های ساده و سرپایی را در داخل زندان انجام می دادند. اما در زندان یزد برای هر عملی می بایست به بیرون از زندان اعزام می کردند که خیلی کار را سخت تر می کرد.

زندان یزد

در زندان یزد در بند ۹ به سر می بردیم که آمار زندانیان آن بین ۱۵ تا ۲۰ نفر در نوسان بود. در این بند یک حمام و یک دستشویی قرار داشت. در بندهای سالنی که آمار آن بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر و گاه به ۵۰۰ نفر می رسید ۱۰ سرویس بهداشتی و شش عدد حمام وجود داشت. اما در بندهای متوسط ۱۵۰ نفری چهار حمام و سه سرویس بهداشتی وجود داشت که نسبت به تعداد خیلی کم بود. این موضوع هم باعث می شد صبح ها و شب ها در زمان بیداری و خاموشی به علت کمبود سرویس های بهداشتی زندانیان در صف استفاده از توالت بمانند. آن زمان به علت تعداد کم توالت ها و آمار بالای زندانیان، گاهی باید ۲۰ تا ۳۰ دقیقه در صف می ماندیم تا نوبت به ما برسد و از توالت استفاده کنیم.

در زندان یزد وضعیت تهویه هوا بد بود. هواکش ها بسیار کهنه و فرسوده بودند و آن قدر آن ها را تعمیر می کردند تا به کلی بدنه آن ها خراب می شد. بعضی از آن ها غیر قابل استفاده می شد و ناچار بودند یک تهویه جدید بخرند. البته تهیه هواکش جدید کار آسانی نبود. گاهی گرفتن یک هواکش جدید بیش از دو سال زمان می برد. هواکش های قدیمی را بارها تعمیر می کردند و صرفاً در آنجا یک دکور حساب می شدند و هوا را جا به جا نمی کردند.

در تمام زندان از کولرهای آبی استفاده می‌شد، ولی کولرها هم به شدت مشکل داشتند. آدم از گرما می‌مرد تا زندان یک کولر را تعمیر و راهاندازی کند. وسیله گرمایشی زندان هم شوفاژ بود. اما معمولاً یا شوفاژ خراب بود و یا اگر هم آن را تعمیر می‌کردند دریغ از آب گرم.

در زمستان‌ها داشتن آب گرم برای گرمایش و استحمام بیش‌تر از دو ماه در دسترس نبود. در تابستان هم مکفاتی داشتیم. آب آن قدر داغ بود که نمی‌شد با آن دوش گرفت. مسئولان زندان مشعل‌های منبع آب گرم را خاموش نمی‌کردند. با این کار می‌خواستند مقداری از بودجه زندان را خرج کنند و بقیه بودجه را بدزدند. در تابستان یزد برای استحمام نیازی به آب گرم نبود، چون آب سرد به دلیل دمای بالا خود به خود گرم می‌شد. در آن‌جا برعکس با کمبود آب سرد برای نوشیدن روبرو بودیم. برای آب سرد از یخچال استفاده می‌کردیم، ولی باز کمبود برق مشکل‌ساز می‌شد.

زندان از قبل کولر خریداری کرده بود ولی از همان کولرهای قدیمی استفاده بیش از حد می‌کرد. خود زندان کارگاه تعمیرات داشت. من به عنوان شاگرد کار تعمیر موتورهای کوچک و بزرگ را انجام می‌دادم و موتورهای زیادی سیم‌پیچی کرده‌ام.

از سال ۸۶-۸۷ برگزاری کلاس‌های آموزش و حرفه‌آموزی شروع شد تا به قول مسئولان، زندان خودکفا شود و بیشتر نیازهای زندان را از نظر فنی در داخل این کلاس‌ها برطرف کنند. در سال ۱۳۸۵ که به یزد تبعید شدم هیچ کلاسی جز باشگاه ورزشی در این زندان وجود نداشت.

زندان یزد فقط یک رستوران داشت و زندانی‌ها هیچ دسترسی به امکانات پخت و پز نداشتند. به جز این رستوران که آن هم متعلق به زندان بود چیز دیگری وجود نداشت. البته آن دسته از زندانیانی می‌توانستند از این رستوران استفاده کنند و غذا سفارش دهند که توان مالی آن را داشتند.

طبق قوانین تعداد پتو برای هر زندانی در اصل سه عدد بود. در فصل بهار، تابستان و پاییز سه عدد پتو به زندانی می‌دادند. اما در فصل زمستان فقط دو عدد پتو به ما می‌دادند. البته این قاعده شامل حال زندانیان دوست، فامیل و یا خبرچین‌ها یا به اصطلاح زندانیان «کاشف‌های زندان» نمی‌شد و آنان از تعداد پتوی کافی برخوردار بودند. جدا از آن مسئله دیگری نیز در مورد پتو وجود داشت.

ما زندانیان می‌توانستیم با پول خودمان پتو بخریم و متعلق به خودمان باشد. اما در فصل زمستان هر زندانی حق داشت فقط دو پتو داشته باشد. برای مثال اگر من دو پتو با پول خودم از قبل خریده بودم، دیگر پتو به من تعلق نمی‌گرفت. اگر هم اعتراض می‌کردم، می‌گفتند که دو تا پتو دارید و هر آن چه در زندان است جزو اموال زندان محسوب می‌شود و می‌توانستید نخرید. در هر صورت زندانی در زمستان حق نداشت بیش‌تر از دو پتو داشته باشد.

در مورد وضعیت بهداشت زندان بسیار بد بود. در آنجا حشرات موذی بسیار زیادی وجود داشت. خودم و هم‌بندی‌هایم چندین بار به این خاطر به بهداری رفتیم. خودمان گاهی از بهداری زندان سم حشرات می‌گرفتیم و داخل بند و سرویس‌های بهداشتی را سم پاشی می‌کردیم. جدا از آن خود بهداری نیز هر یکی دو ماه برای از بین بردن حشرات اقدام به سم‌پاشی در بندها می‌کرد. ما مدت زیادی در آن زندان سپری کرده بودیم و به نوعی به ما اعتماد می‌کردند و سم را به ما می‌دادند تا بندها را سم‌پاشی کنیم. وقتی خودشان بندها را سم‌پاشی می‌کردند، تمام تخت و وسایل شخصیمان پر سم می‌شد، چون آنان هنگام سم‌پاشی اصلاً رعایت وسایل شخصی‌مان را نمی‌کردند. به این خاطر خودمان این کار را انجام می‌دادیم. این حشرات ناقل بیماری هم بودند به این خاطر برای جلوگیری از هزینه‌های بیش‌تر، به موقع بندها سم‌پاشی می‌شد.

تعداد کف‌خواب‌ها در زندان یزد زیاد بود. به عنوان مثال اگر آمار یک اتاق ۱۲ نفر بود، باور کنید گاهی این اتاق آمارش با کف‌خواب‌ها به ۲۰ نفر می‌رسید. در واقع کف‌خواب‌ها بر سر اتاق‌ها تقسیم می‌کردند.

مقامات قضایی ناظر بر زندان در هر هفته یک روز را برای دیدار با زندانیان اختصاص می‌دادند. اما فقط وعده می‌دادند و بیش‌تر مسایل را پشت گوش می‌انداختند و رسیدگی نمی‌کردند.

وضعیت دسترسی به تلفن نسبتاً خوب بود. اما گاهی پیش می‌آمد کارت تلفن کم بود که باعث می‌شد بازار سیاه کارت تلفن ایجاد شود. البته زیاد طول نمی‌کشید چون مسئولان مجبور بودند کارت تلفن وارد کنند این هم به خاطر نفع خودشان بود. مخابرات متعلق به خودشان بود و از طریق فروش کارت‌ها سود زیادی به آنان می‌رسید. البته به تازگی شنیده‌ام که وضعیت تلفن و کارت‌های تلفن بسیار بد شده است.

زندانیان عادی مشکلی برای ملاقات نداشتند و هر هفته می‌توانستند با خانواده ملاقات داشته باشند. اما برای زندانیان سیاسی و به ویژه ما که از دیگر شهرهای ایران می‌آمدیم نیاز به دستور قضایی بود. هر چند که ماه به ماه هم کسی به ملاقات ما نمی‌آمد، اما با این حال هم ملاقات بند ما سیاسی‌ها دیر به دیر اتفاق می‌افتاد. از طرفی هم خودمان ترجیح می‌دادیم که زود به زود ملاقات نداشته باشیم چون مسیر بسیار طولانی بود. من تنها کسی بودم که در طول ۲۰ سال حتی یک روز ملاقات با خانواده درجه یک خود نداشتیم.

اینکه ملاقات زندانیان سیاسی به صورت کابینی یا حضوری برگزار شود بستگی به نظر افسر نگهبان داشت. اگر ما را می‌شناخت و با ما خوب بود اجازه کابین را خودش می‌داد یا آن را واگذار می‌کرد به رئیس زندان که او نیز معمولاً قبول می‌کرد و ملاقات کابینی به ما می‌داد. اما ملاقات حضوری حتماً باید با دستور قضایی صورت می‌گرفت تا بفهمند چه کسانی به ملاقات زندانیان سیاسی می‌آیند.

هوا خوری زندان یزد وضعیت بدی نداشت اما این اواخر کمی بد شده بود و آن هم به دلیل تفکیک زندانیان بود. سابقاً هواخوری در کل روز و تا غروب امکان داشت اما بعدها سخت‌گیری می‌کردند و گاهی هواخوری را ساعتی می‌کردند.

در مورد پیگیری مطالبات زندانیان توسط افسر نگهبان و مسئولان اندرزگاه در طول روز باید بگویم که افسر نگهبان‌ها سرشان شلوغ بود و رسیدگی به مشکلات زندانیان تقریباً تا ۵۰ درصد انجام می‌شد. اما در شب چون کار کمتری داشتند برای پرکردن اوقات فراغت خودشان هم که شده بیشتر درگیر بودند. البته منظورم این است زمانی که در کشیک بودند امکان داشت ساعت‌ها با زندانی‌ها سروکله بزنند.

هر بند در هفته یک بار می‌توانست به پزشک عمومی مراجعه کند و به تشخیص پزشک در همان لحظه دارو هم داده می‌شد. اما برای پزشک متخصص باید به بیرون از زندان انتقال داده می‌شدیم. شرط اعزام به خارج از زندان این بود که باید ۱۰ تا ۱۲ بار به بهداری مراجعه می‌کردیم. بایستی مدام یادآوری می‌کردیم تا این‌که صلاح می‌دیدند و نامه پزشک متخصص را به رئیس زندان می‌فرستادند. تازه اگر رئیس زندان تایید می‌کرد آن زمان به بیمارستان خارج از زندان اعزام می‌شدیم. من خودم دو سال آزرگار درگیر این مشکلات بودم تا زندان راضی شد امکانات یک عمل جراحی را برایم فراهم کند.

اگر زندانی نیاز به دارو یا وسایل خاصی داشت خانواده‌ها این امکان را داشتند که روزانه از بیرون دارو را تهیه کنند و به دست فرزندان و یا اعضای خانواده خود در زندان برسانند. البته پیش‌تر این کار ممنوع بود و خود زندان دارو به زندانیان می‌داد. در حال حاضر زندان دارو به زندانیان می‌دهد اما داروهایی که گران هستند، زندان ندارد و به همین جهت وارد کردن دارو از بیرون را آزاد کردند. دارو ابتدا به دست مدیر داخلی بهداری می‌رسد و سپس زندانی را صدا می‌کنند و داروهایش را تحویل می‌گیرد.